

شاخه گندمی بر لب، روی تپه ای کویری، آنسوی مرگ به ما می‌نگرد!

✘ ناصر فکوهی

امروز مراسم تشیع پرویز کلانتری، هنرمند و نقاش برجسته ایران ساعت ۸ و نیم صبح در مقابل خانه هنرمندان برگزار می‌شود. پرویز کلانتری، هنرمند، نویسنده و تصویرساز کتاب‌های درسی، ۳۱ اردیبهشت، پس از یک دوره طولانی رنج و بیماری از دنیا رفت.

آذر ۱۳۹۳ بود که خبر سخته مغزی پرویز کلانتری همه دوستان و دوستدارانش را حیران کرد. مردی که به‌رغم ۸۳ سال سن، چنان فعال بود، چنان سرزنده و شاداب بود، چنان از زندگی با تمام وجود لذت می‌برد، چنان پیوسته در تلاش بود تا به دیگران، به همه دیگران در تحقق یافتن آرمان‌هایشان یاری رساند، که هرگز نمی‌توانستی فکر کنی، مرگی هم برای او در کار باشد. هر بار با او می‌نشستی، حس مثبت زندگی، شادی حیات و خلاقیت هنری که حاصل بیش از شصت سال آفرینش هنرمندانه و خدمت به مردم بود، از وجودش لبریز می‌شد و احساس می‌کردی که می‌توانی سختی‌های زندگی را بهتر تحمل کنی. پرویز، چنان دوستانه، چنان با صمیمیت و بی‌ریا و ساده، پذیرای هرکسی بود، که هیچ‌کس نمی‌توانست باور کند با هنرمندی روبرو است که به‌رغم آگاهی نسبت به سال‌های اندکی که می‌دانست از عمرش باقی است، هرگز تمایل نداشت آن را به انحصار خود و خودخواهی‌های فردی یا صرفاً به انحصار نزدیکانش در بیاورد؛ هر دستی برای یاری گرفتن را می‌پذیرفت و به هر تقاضایی را برای کمک به هنرمندی جوان یا همراهی با دوستانی که پیوسته او را به این و آن محفل می‌خواندند، برغم خستگی، پاسخ مثبت می‌داد. سخاوتمندی بزرگ‌ترین خصیصه این هنرمند بود و «خاکی بودن»، با نوع هنر، مضمون کویر و موادی که در نقاشی‌اش به کار می‌برد، شاید اصطلاحی بیش‌ازاندازه عینی برای او شمرده می‌شد.

شاید نزدیک به یک سال، گفت‌وگوهایی را با وی درباره زندگی و آثارش دنبال می‌کردم که هنوز به انتشار نرسیده‌اند و در این مدت، قهرمان

دوران کودکی‌ام، کسی که به ما بچه‌های شهری، روستا و عشایر و طبیعت و تاریخ کشورمان را با نقاشی‌هایی رؤیایی می‌آموخت، برایم به الگویی در زندگی تبدیل شد. البته فکر نمی‌کنم نه برای من و نه برای اکثریت دوستدارانش، تقلید از اخلاق و رفتارهای انسان دوستانه او، کاری ممکن به شمار آید. در پهنه‌ای که بدخواهی و بدگویی و حسادت و زخم زبان زدن و پیروزی‌های حقیرانه و زورگویی و تازه به‌دوران رسیدگی، فرایندهایی چنان رایج هستند که نمی‌توان به آنها نام «آسیب» داد، پرویز، توانسته بود و توانست تا آخرین روز حیات سالم بماند. در این گفت‌وگوها، چه آنها که ضبط شد و چه آنها که شکل غیررسمی داشت، می‌توانم با قاطعیت بگویم حتی یک بار هم نشد، حتی یک مورد هم پیش نیامد که کلانتری از کسی یا از چیزی بد بگوید، معنی قضاوت نکردن و فروتنی در برابر دیگران را من از او آموختم؛ اینکه چگونه می‌توان با بدترین دشمنی‌ها با نجابت و سخاوتمندی و بزرگواری و صرفاً با لبخندی کنار آمد. می‌گویم: «آموختم» اما بدون شک همچون اکثریت کسانی که او را می‌شناختند، ابداً ادعا ندارم که می‌توانستم یا روزی بتوانم همچون او نسبت به دیگران چنین فرشته‌وار رفتار کنم. در این پهنه فرهنگی، چنین خصوصیتی را شاید بتوان در نزد افرادی انگشت‌شمار از بزرگان هنر و دانش یافت و پرویز بیشک یکی از این نواذر بود.

امروز، روزهای دردناک این دو سال به پایان رسیده‌اند. روزهایی که پرویز نمی‌توانست اندوه دلش را، بی‌حرکتی کالبدش را و تمایلش به ترک این زندگی اندوه‌بار را، جز به زبان اشاره و با چشم‌هایی که نگاه‌های دردناکشان فراموش ناشدنی هستند، به کسی بگوید. امروز پرویز دیگر در میان ما نیست، اما هنوز اینجا است. امروز او زیر آفتاب دشتهای رنگین و گرم کویر، زیر نور مهتاب‌های نیلگون و سرد بیابان، کنار مزارع طلایی و پربار و خوشه‌های گندم سر به آسمان کشیده، در پرده‌های رنگین، سفال‌ها و کاشی‌هایی که تا ابد نقش روح زیبای او را در خود حمل خواهند کرد و در نقاشی کتاب‌هایی که میلیون‌ها کودک را در این سرزمین با هویت، کشور و سرزمین زیبایشان آشنا کردند، قرار گرفته و با آسودگی به آینده می‌نگرد.

امروز، او را می‌بینیم، با دست و پا و بدنی که بار دیگر با تمام وجود می‌تواند حرکتشان بدهد، درد هیولوار، دیگر بدنش را ترک کرده است و بر کالبد او دیگر جای زخمی و سوزنی و لوله‌ای بی‌رحم، دیده نمی‌شود. حالا او باز هم می‌تواند بلندبلند بخندد، باز هم می‌تواند بر همه ما نظاره کند، با ما حرف بزند، حتی در مرگش و در عزایمان

با ما، هم‌دردی کند، می‌تواند با چشمانی که دیگر غمگین و درمانده نیستند، در نهایت فروتنی و مهربانی از همسر و دخترانی که اغلب بی‌کمک هیچ کسی، در دوران دردناک گذار دو ساله‌اش به آن سوی مرزهای زندگی، همراهی‌اش کردند و لحظه‌ای عشقشان به او کاسته نشد، قدردانی کند، همچون دوران کودکی و جوانی‌شان در آغوششان بگیرد و بر دستانشان بوسه زند. پرویز می‌تواند معجزه‌وار دوباره از خوشی‌ها و ناخوشی‌هایش بگوید، شیرین‌زبانی کند، حتی با آن بستر لعنتی - دردمند و بی‌روح، شوخی کند و به مضحکه‌اش بگیرد، دیگر زبان‌ش بند نمی‌آید، دیگر نگاهش باز نمی‌ماند، حالا باز می‌تواند ساعت‌ها حکایت‌های تلخ و شیرین کودکی و جوانی و سال‌های درخشان هنرش را برایمان روایت کند. پرویز خندان و شاد، از آن سوی مرگ به ما می‌نگرد، هر چند دلش برایمان و برای غمی که با از دست دادن او می‌کشیم، می‌سوزد، اما روی یک تپه کویری نشسته است، شاخه گندمی بر لب گرفته، کلاهش را صاف می‌کند، لبخندی می‌زند و به همه تابلوهایی فکر می‌کند که با الهام گرفتن از کار او تا ابدیت به دست هنرمندان جوان و خوش‌اندیشه این فرهنگ، که به آن عشق می‌ورزید، کشیده خواهند شد، به همه موفقیت‌ها و شادی‌هایی که تماشاچیان تابلوهایش خواهند داشت و به کودکانی که در کلاس‌های دبستان با نقاشی‌هایش پرورش داد و تا ابدیت یادش را زنده نگه خواهند داشت.

پرویز آرام است، پرویز خندان است، پرویز می‌دود و بار دیگر جوانی را در آن سوی مرگ تجربه می‌کند. باشد که هنر او، زندگی او و تجربه شادمانه‌اش از انسانیت را با شادی و آرامش و متانت و از یاد بردن این گذار سخت، و برعکس به یاد آوردن - کودکی که از امروز در تاریخ فرهنگ ایران برای ابدیت زاده شده است، تداوم بخشیم.

این یادداشت ابتدا در خبرگزاری کتاب ایران (ایبنا) منتشر شده است.

برگرفته از تارنمای www.iranlib.ir